

بقلم : آقای دکتر شهریار تقوی

استاد زبان اردو در دانشکاه طهران

ضرب المثلهای زبان اردو

(۱)

در نتیجه بسط فرهنگ ایرانی و توسعه فوق العاده فارسی که در قرون گذشته در شبه قاره هند و پاکستان صورت گرفت اردو که زبان عمومی و متعلق به در حدود ۳۰۰ میلیون نفر جمعیت آن سرزمین میباشد تحت تأثیر فراوان فارسی واقع شده و ۶۰ درصد کلمات و خط و عروض و صنایع و بدایع و اقسام و سبک های نظم و نثر و اغلب تشبیهات و اعلام و استعارات آن از زبان مزبور مأخوذ گردیده است. بعلاوه هزاران فقره و شعر از آثار ارجدار فارسی مانند گلستان و بوستان و غزلیات حافظ و امثال آن بمنظور تزئین کلام و زور بیان و بعنوان ضرب المثله مورد استفاده سرشار ادباء و سخنرانان اردو زبان قرار میگیرد - مقداری از این قبیل فقرات و ابیات فارسی که موجب شمول چندین هزار لغت آن زبان در اردو گشته در زیر نوشته میشود :

آب آمد تیمم برخاست	آسمان بار امانت نتوانست کشید
آب جو آمد و غلام ببرد	قرعه فال بنام من دیوانه زدند
از تو حرکت از خدا برکت	آفتاب آمد دلیل آفتاب
آزموده را آزمودن جهل است	آنچه دانا کند کند نادان
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را	لیک بعد از خرابی بسیار
بیخال هندو اش بخشم سمرقند و بخارا را	آنچه استاد ازل گفت همان می گویم
اگر فردوس بر روی زمین است	آنان که غنی تراند محتاج تراند
همین است و همین است و همین است	آنها که خبر شد خبرش باز نیامد

ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی	اگر جز بکام من آید جواب
آنچه شیران را کند روباه مزاج	من و گرز و میدان افراسیاب
احتیاج است احتیاج است احتیاج	این خانه همه آفتاب است
این دفتر بی معنی غرق می‌تاب اولی	ایاز قدر خود را بشناس
سعادت بزور بازو نیست	این‌هم اندر عاشقی بالای غمای دیگر
تا نبخشد خدای بخشنده	این هم بالای علم
ای بسا آرزو که خاک شده	این کار از تو آید و مران چنین کنند
بازار خدا خریدار مصطفی	ایجاد بنده اگر چه گنده
بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا	این هم بچه شتر است
بده ساقی می‌باقی که در جنت نخواهی یافت	از آدم تا ایندم
کنار آب ر کتاباد و گلگشت مصلی را	از این سورانده و از آن سو در مانده
بر این زادم وهم بر این بگذرم	ابر و باد همه و خورشید و فلک در کارند
برات عاشقان بر شاخ آهو	تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
بزرگی بعقل است نه بسال	ز دیده دو راز دل دور
توانگری بدل است نه بمال	از علم لغت فرشته عاریست
بر مزار ما غریبان نی چراغی نی گلی	آدمم بر سر مطلب
نی پر پروانه سوزد نی فغان بلبلی	اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست
بر گذشته صلوات آینه را احتیاط	که زندگانی ما نیز جاودانی نیست
بدنام کننده نکو نامی چند	اگر پدر نتواند پسر تمام کند
بندگان خدا خدا نباشند	افسرده دل افسرده کند انجمنی را
لیکن از وی جدا نباشند	آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
	با دوستان مروت با دشمنان مدارا

اگر شه روز را گوید شب است این بنی آدم اعضای یکدیگرند
 بیاید گفت اینک ماه و پروین که در آفرینش زیك گوهرند
 آنچه که عیان است چه حاجت به بیان است با همین مردمان بیاید ساخت
 بتمای گوشت مردن به پسر نوح با بدان بنشست
 از تقاضای زشت قصابان خاندان نبوتش گم شد
 بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن تا تریاق از عراق آورده شود
 اجابت از در حق بهراستقبال می آید مار گزیده مرده شود
 بر این عقل و دانش بیاید گریست تا مرد سخن نگفته باشد
 بر سر اولاد آدم هر چه آید بگذرد عیب و هنرش نهفته باشد
 برگ سبز است تحفه درویش تدبیر کند بنده تقدیر زند خنده
 بسلامت روی و باز آئی تنگ آمد بجنگ آمد
 بسیار سفر باید تا پخته شود خامی تو کار زمین را نکو ساختی
 بوقت تنگدستی آشنا بیگانه میگردد که با آسمان نیز پرداختی
 صراحی چون شود خالی جدا پیمانها میگردد تو برای وصل کردن آمدی
 بهر کجا که رسیدیم آسمان پیداست نه برای فصل کردن آمدی
 بهر جا جمع گردد قوم سادات تا نباشد چیز کی مردم نگویند چیزها
 فسادات فسادات فسادات تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است
 با يك بینی و دو گوش تکبر عزازیل را خوار کرد
 بهر رنگی که خواهی جامه بپوش بزندان لعنت گرفتا کرد
 ترا در هر لباسی می شناسم تو پاك باش و برادر مدار از کس باك
 بيك کرشمه دو کار زنند جامه ناپاك گازران برسنگ
 بمرگش بگیر تابه تب حاضر شود جعفر از بنگال و صادق از دکن

نمک دین نمک جهان نمک وطن	پا بدست دگری دست بدست دگری
جهان دیده بسیار گوید دروغ	پراکنده روزی پراکنده دل
جواب جاهلان باشد خموشی	پرستار زاده نیاید بکار
جور استاد به زمهر پدر	پدرم سلطان بود
کمال همنشین درمن اثر کرد	پروانه چراغ حرم و دیر نداند
و گرنه من همان خاکم که هستم	پیران نمی‌پرند مریدان همی پرانند
	پیش طبیب ملا و پیش ملا طبیب
حسن یوسف دم عیسی ید بیضا داری	چراکاری کند عاقل که باز آید پشیمانی
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری	چو کفر از کعبه بر خیزد کجا ماند مسلمانانی
خاک از توده کلان بردار	چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
خاکساران جهان را بحقارت منگر	چو خود کردند راز خویشتن فاش
تو چه دانی که در این گردسواری باشد	عراقی را چرا بدنام کردند
خر عیسی اگر بمگه رود	چه نسبت خاک را با عالم پاک
چون بیاید هنوز خر باشد	چیست دنیا از خدا غافل بدن
خشت اول چون نهد معمار کج	نه قماش و نقره و فرزند و زن
تا ثریا میرود دیوار کج	چشم ما روشن دل ما شاد باد
خود کرده را علاجی نیست	چو مرگ آید طبیب ابله شود
خود را بشناس تاخدای خود را بشناسی	چون دمش برداشتم ماده بر آمد
خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو	چه داند بوزنه لذات ادرك
خوی بد را بهانه بسیار	چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند
خداشری برانگیزد که خیر ما در آن باشد	چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد
ختم شد	حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

حافظ وظیفه تودعا گفتن است و بس	خطای بزرگان گرفتن خطاست
در بند آن مباش که نشنید یا شنید	خفته را خفته کی کند بیدار
حکم حاکم مرگ مفاجات	خلل پذیر بود هر بنا که می بینی
حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد	مگر بنای محبت که خالی از خلل است
روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد	خود فضیحت دیگران را نصیحت
حافظامی خورورندی کن و خوش باش ولی	خود کوزه و خود کوزه گر و خود گل کوزه
دام تزویر ممکن چون دگران قران را	داشته آید بکار گر چه بود سر مار
حافظا گر وصل خواهی صلح کن با خاص	دامی درمی قدمی سخنی
و عام	خوشر آن باشد که سر دلبران
با مسلمان الله الله با برهنه رام رام	گفته آید در حدیث دیگران
حق بحقدار رسید	در میان قعر دریا تخته بندم کرده ای
	باز میگوئی که دامن تر مکن هشیار باش

(بقیه دارد)

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

غربت

در شهر خویش هر که مذلت مهمی کشد
 گر غربت اختیار کند خوانمش لیب
 این نیست بس فضیلت غربت که عاقلان
 گویند هر نقیس ترین چیز را غریب؟
 ابن یمین